

## چار فصل دوستت دارم

مجموعه‌ی شعرا از  
دکتر قدمعلی سرامی

|                     |                                                     |
|---------------------|-----------------------------------------------------|
| سرشناسه             | : سرامی، قدمعلی: ۱۳۲۲ -                             |
| عنوان و نام پدیدآور | : چار فصل دوست دارم / مجموعه‌ی شعر از قدمعلی سرامی. |
| مشخصات نشر          | : تهران: علم: ۱۳۸۷.                                 |
| مشخصات ظاهری        | : ۵۳۰ ص.                                            |
| شابک                | : 978 - 964 - 405 - 860 - 8                         |
| وضعیت فهرست‌نویسی   | : فنی.                                              |
| عنوان               | : شعر فارسی: -- قرن ۱۴.                             |
| رده‌بندی: کنگره     | : ۱۳۸۶ چ ۲۴۷/۹۵/PIRA                                |
| رده‌بندی: دیوبی     | : ۸۵۱/۶۲                                            |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۱۱۱۷۰۸۱                                           |



نشر

چار فصل دوستت دارم (مجموعه‌ی شعر)

قدمعلی سرامی

چاپ اول: ۱۳۸۷

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی: یاختر

چاپ: چاروشگران نقش

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۸ - ۸۶۰ - ۴۰۵ - ۹۶۲ - ۹۷۸

۷۵۰۰ تومان

## فهرست

- ۲۱ یادداشت
- ۲۳ شکسته نیمایی
- ۲۵ تا تو خورشید شدی،
- ۲۶ شاعریم...
- ۲۸ کدام زمزمه‌ی سبز را لب تو سرود؛
- ۳۰ راستی را دل من خوش بود،
- ۳۲ پسر من شیطان است.
- ۳۴ شریک زندگی من که تاک چالاکی است،
- ۳۶ پس پر خاش سراسیمگی از راه رسید.
- ۳۸ تو مرا خواهی باخت؛
- ۳۹ خواب،
- ۴۱ زندگی را نیک می‌دانم؛
- ۴۳ گذشته یادی و آینده خوابی؛
- ۴۵ آئی...!
- ۴۷ آبی کو؟
- ۴۹ پرویزن آویزان است؛
- ۵۱ جیک جیک، جی جیک ... جیک ... جیک!
- ۵۲ ایمان بیاور، دوستت دارم خطا نیست.
- ۵۴ راه، راه، راه، راه،
- ۵۵ گاهواره جنبان است!

- بی تو تنهایی تنها نیست!  
من،  
کاسه‌پشتم، از سنگ، به زمین افتادم.  
از کوره‌راهی سر برآوردیم از اوّل.  
لالایی و گهواره خفتند،  
امسال هم بهار،  
گاهی خدا دندان گرگی در گلوئ گوسفندی است!  
کودکی که زاد،  
آبشار،  
سگ هاری امّا سخت وفاداری.  
ابری در آسمان نیست؛  
پیش از تو یا من،  
برکشیده بود بامداد،  
از صفر تا یک،  
خورشید من رفتی و شب در آمد؛  
گلدسته‌ام خاکستری نیست.  
آماده‌ام به کار، دمیدم در آستین؛  
سن و سالی دارم امّا باحالم.  
کرکس آویخته منقار طمع در مردار.  
حرف حق جز قطره‌ای خون نقطه‌ی پایان نداشت.  
کدام شب‌نم بی‌بال آفتاب پرید؟  
بر جزر و مدّ خاطر من، ماهی،  
باری،  
وقتی که باز می‌شوم از خویش،

- دور از تو جان من، ۱۰۲
- خون بنفش هرگز ای سبز! پاک نیست. ۱۰۳
- بر رخس آذررخس سوار است، ۱۰۴
- آسمان، ابری گسترده است. ۱۰۶
- آخر ای اوج تشنّج! ۱۱۴
- هر دست، ۱۱۶
- خورشید، ۱۱۷
- گفتم، شبی به دختر کولی: ۱۱۹
- آب، قاتل نیست. ۱۲۱
- از این غریزه‌ی جنگل بیا کناره کنیم! ۱۲۲
- در جهان من و تو، روغن سنگ: ۱۲۴
- این عصر، عصر صندلی برقی است. ۱۲۶
- فواره! ۱۲۸
- خواب تو را هنوز، پریشان نکرده‌اند، ۱۲۹
- چون بال نیست با تو، سبک‌تر ز بال باش! ۱۳۰
- نقطه‌ی بی‌همه چیز، ۱۳۱
- از پس چندین درنگ، ۱۳۲
- غبار، از دل من شست، ۱۳۳
- آن پوست، ۱۳۴
- در دست لاله، بیرق خونین، ۱۳۵
- باز، اندیشه‌ی پاییز پریشان است. ۱۳۶
- بر خط استوا، ۱۳۷
- با عنکبوت، ۱۳۸
- جزر و مدّهاست به هر روز و شبی دریا را. ۱۴۰

- ۱۴۲ من به تنهایی، بی رنگم.
- ۱۴۳ در باور آتشفشان افتادگی عار است!
- ۱۴۶ سبز است سبز، خواب من و اشتعال باغ،
- ۱۴۷ به عربانی اندیشه کرد آفتاب....
- ۱۴۹ در پی آن سبز،
- ۱۵۰ این پیر گوزپشت،
- ۱۵۱ درخت از آن نفس داغ،
- ۱۵۳ اسبی که بوی زلزله را نیک می شناخت.
- ۱۵۶ من از مسیح ملولم، ملول، سخت ملول.
- ۱۵۸ کدام زاویه، می داند
- ۱۵۹ من و تو بارانیم
- ۱۶۲ در شب آتش زنه ای می خواند:
- ۱۶۳ چشمان سبز آب،
- ۱۶۴ من با تمام ژرفا،
- ۱۶۵ من گریه آبادی و چو نان ابر.
- ۱۶۶ بهار قهقهه ی سبز خویش را سر داد
- ۱۶۸ با واژه های سبز جوانه،
- ۱۷۰ دو چشم داد به ما روزگار
- ۱۷۲ آب ها عاشق معراج اند..
- ۱۷۴ دوش،
- ۱۷۷ به خواب می دیم
- ۱۷۹ با باد می رفتم،
- ۱۸۰ گل،
- ۱۸۱ زره ها،

- آشفستگی، در آینه، جاری بود. ۱۸۲
- آ، بی، ۱۸۵
- شب بود. ۱۸۷
- بهار، زیر درخت، ۱۸۹
- ماه، ۱۹۱
- هر سال، ۱۹۲
- خروس می خواند. ۱۹۳
- اگر بشورد شب، ۱۹۴
- گفت: «این دو زورمند، ۱۹۶
- تشنه چندان بود ۱۹۸
- یک روز، پیش از آنکه تو زادی، ۲۰۰
- چوک، ۲۰۲
- در جنب و جوش باور سیما، ۲۰۴
- بی گمان، سر رشته ی دود سپید برف، ۲۰۵
- عالم گواه بود. ۲۰۶
- پاییز را از برگ های سبز، ۲۰۹
- پرده ای، پایین آمد، افتاد. ۲۱۱
- تا ابر بودم، ۲۱۴
- کیست این کولی که با پرویزن، اکنون، برف می بیزد؟ ۲۱۶
- که؟ با چه تافت تو را؟ ۲۱۷
- بیرون نیامد امسال، ۲۱۹
- گفتم: چرا درست نمی بینم؟ ۲۲۲
- شکم برآمده، سنگین، درآمد از در من. ۲۲۴
- امسال، با گاو آهن پران، ۲۲۵

- ۲۲۶ آویخته، آواره، بیدار،  
 ۲۲۷ چشم‌هایت آبی بود  
 ۲۲۸ امروز را با چشم می‌بینم.  
 ۲۳۰ دوش، لب من، ز جنب و جوش نیفتاد.  
 ۲۳۱ فصل فرجامین بود.  
 ۲۳۲ با تاب سیم و با تب سیماب،  
 ۲۳۴ ای زرا! گزیری نیست، خوش با من در آمیز!  
 ۲۳۵ چل سال، بیش رفت که ما پیش می‌رویم.  
 ۲۳۷ سیماب هرچه داشت به او داد.  
 ۲۳۸ گفته بودی که در انبوهی این اندوه،  
 ۲۴۲ روز محشر است!  
 ۲۴۳ آسمان یا دریا..... آبی نیست.  
 ۲۴۵ باز نیلوفر من تب کرده است.  
 ۲۴۶ از پس هزار سال،  
 ۲۴۹ ای تو پالوده‌تر از جوهر اشک!  
 ۲۵۰ نجوا، که همنشین سکوت است،  
  
 ۲۵۳ قصیده  
 ۲۵۵ من باخیر از خویشم، تو بی‌خبری از من.  
 ۲۵۷ خردمندی بهل، مشق جنون کن!  
  
 ۲۶۱ عامیانه  
 ۲۶۲ قد و بالات، سرو ناز.  
 ۲۶۵ دمت گرم! دمت نرم!

- ۲۶۶ خورشید چه نازه!  
 ۲۶۷ بچه جون خواب که وقت بازیه!  
 ۲۶۸ آبی و زرد و سرخ و سبز،  
 ۲۷۱ نیایش!  
 ۲۷۳ بشکن بشکنه، بشکن!  
 ۲۷۴ دوس دارم نازت کنم؛  
 ۲۷۶ هفت تا نگین من از کجا بیارم؟  
 ۲۷۸ مامان تو گهواره گذاش کی بذاره تو تابوت!  
 ۲۷۹ **قطعه**  
 ۲۸۱ روز و شب طرح دم و باز دمی است؛  
 ۲۸۲ نیاز نیست به پیرایه‌ای عروس مرا؛  
 ۲۸۳ در کودکی است حال اگر هست؛  
 ۲۸۴ پیچکم و چرخم بر خویشتن؛  
 ۲۸۵ به آهنگ بهاران می‌سراید؛  
 ۲۸۶ شمع‌گون، روزی که از آتش، زبانی داشتیم؛  
 ۲۸۷ گفتند: بودن تو، سراب است.  
 ۲۸۸ زندگی قصه‌ای است، سخت شگفت،  
 ۲۸۹ وه چه شوم است قارقار کلاغ؛  
 ۲۹۰ قطره، تنها، زلال بیرنگ است.  
 ۲۹۱ صیقل آینه‌های روزگار،  
 ۲۹۲ از خشت خام آغان،  
 ۲۹۳ بندی آینده بود اکنون ما؛  
 ۲۹۴ نیمی از شب گذشته بود و خروس،

- آب می‌بیزند با هم ابر و باد، ۲۹۶  
بر سند سوخته‌ی آسمان، ۲۹۷  
شبی عنان دل از دست عقل بیرون شد. ۲۹۸  
من بر لب دریا و به دندان سرانگشت، ۲۹۹  
بس که دل بانگ کرد و نعره کشید، ۳۰۰  
بر خنگ نور اگر بنشینی توان گذشت، ۳۰۱  
خزیدم نرم زیر چتر طاووس، ۳۰۲  
عاشق که در خزان به بهاران رسیده است، ۳۰۳  
می‌گیرم دریا دریا ؛ ۳۰۴

- مثنوی ۳۰۵  
گر از مردی نشان داری که داری، ۳۰۷  
هم نگین حلقه‌ی معراج باش؛ ۳۰۹  
باغ زیبا و بهاران دلکش است. ۳۱۰  
ای تو در این از همه پاییزتر، ۳۱۲  
چون که رخ بر سنگ، سود آن پاره سنگ، ۳۱۴  
آسمان تا بود جز آبی نبود؛ ۳۱۵  
آسیاب از چرخ می‌افتد هگرز! ۳۱۷  
آواز تو ساز آشنایی است؛ ۳۱۹  
روبرومان کرد با هم، سرنوشت. ۳۲۱  
عنکبوت من فرو گسترده دام؛ ۳۲۳  
بخوان آبی تر از این آسمان! ۳۲۴  
گر به گرد خویش، گردی، با شتاب، ۳۲۵  
این قفس، بال و پری واکردن است. ۳۲۶

- ۳۲۷ خر، ساده دل است، شک ندارد.
- ۳۳۱ تا نشستم در کمین خویشتن،
- ۳۳۳ کوچ کردند، گولیان سپید.
- ۳۳۹ گل که خوناب آشنایی‌ها است،
- ۳۴۱ ده، بیست.
- ۳۴۳ گرچه پیکار مرگ و او فردا است،
- ۳۴۶ من حریقم، پاک پرخاش و خروش.
- ۳۴۹ وقتی نگریستن تماشاست،
- ۳۵۰ نوباه‌ی آب از سربرد،
- ۳۵۲ روز، طاووسی است چترانگیز و مست.
- ۳۵۴ انتظار ای مردن خاکستری!
- ۳۵۶ روستایی‌وار می‌گویم: سلام!
- ۳۵۹ غزل
- ۳۶۱ دلقک سری تکان داد: عقل است یا عقل است؟
- ۳۶۲ سر، گره رشته‌ی معراج کن!
- ۳۶۳ اگر ز جور تو آهنگ انتحار کنیم،
- ۳۶۴ من بید مجنونم مرا افتادگی باد!
- ۳۶۵ اگر ز دریا باید همه گذاره کنیم،
- ۳۶۷ اگر بوته‌ی سرخ خون گل کند،
- ۳۶۸ افسون سپید، کارگر شد.
- ۳۶۹ دل به که به بال خویش بندیم.
- ۳۷۰ با خویشتن، در آینه دیدار اگر کنیم،
- ۳۷۱ من از عصیر خروشی زلال سرشارم.

- ۳۷۲ بگذار به درد خود بمیریم
- ۳۷۳ داغ دل تا در کمند کینه نیست،
- ۳۷۴ باد آنک رو به هر سو می‌کند!
- ۳۷۶ آه، امسال هم بهار نشد.
- ۳۷۸ خفته‌ام اما توانم برد از چشم تو خواب.
- ۳۷۹ آینه را قساوت زنگی شکسته است.
- ۳۸۱ از نیام دل من، تیغ تو چون بیرون شد،
- ۳۸۲ عاشق بند بند خویشتم؛
- ۳۸۴ تا سلسله بر گردن ایام نهادیم،
- ۳۸۵ با آنکه میله های قفس را شکسته‌ایم،
- ۳۸۶ بیرق هفت رنگ بارانم؛
- ۳۸۷ قالبی خشک و سرد و بیجانم؛
- ۳۸۹ شعری که خواندی حیرتم را بیشتر کرد؛
- ۳۹۰ باز شد کاروان خون جاری؛
- ۳۹۲ ای همه گل ناز! نیاز تو کو؟
- ۳۹۳ چنگی بنشان با تارم؛ بنوازم و بیدارم کن!
- ۳۹۴ شب اگر چون چاه است،
- ۳۹۵ با من این اشک روان آینه‌ی اندوه نیست.
- ۳۹۶ دست‌ها حلقه‌ی آغوش کنیم!
- ۳۹۷ شوری و شری دارم، در عشق سری دارم.
- ۳۹۹ روشنگر روزها شبم بود
- ۴۰۱ تا عشق بجاست بیکرانیم.
- ۴۰۳ تویی طربم، تویی طلبم، گمان همه راست که مرغ شبم.
- ۴۰۴ انگار دل به سینه‌ی من نیست!

- عشق مرا شوکت تقدیر داد؛ ۴۰۶
- عقل از عشق بیزار است؛ یاران را پیکار است. ۴۰۷
- ای تو دل آشوب‌تر از عشق! ۴۰۹
- غرقه‌ام در عشق یاری کن که آب از سرگذشت. ۴۱۱
- گفتم: از عشق بگو! گفت: بگو باز عشق. ۴۱۳
- ژرف با شعر ترم دریا نیست. ۴۱۵
- برگرد باغم چینه کردی. ۴۱۶
- یاران از خود بیزارم من؛ ۴۱۷
- در دل شب پگاه می‌خواند. ۴۱۹
- پشه کی داند که این باغ از کی است؟ ۴۲۰
- برگم و سر کرده‌ام آواز سبز؛ ۴۲۱
- آن صبحدم که سر به سرم می‌گذاشتی، ۴۲۲
- برخیز و آسمان را بنیاد و ازگون کن! ۴۲۴
- دل ربنده‌ای از من، شوخ دل‌ربایی؛ ۴۲۵
- نیایش است و نگاهش نیایش آمیز است. ۴۲۷
- این شعر نیست، شیون زنجیر است. ۴۲۸
- زنجیر پریشان کن و با بند در آویز! ۴۳۰
- برگ و برم عشق، بال و پر عشق، ۴۳۱
- نیستم کودک بر چوب سوارم مکنید! ۴۳۳
- خرمن ما را به مترسک نیاز نیست؛ ۴۳۵
- با کاکلی از بهار سبز، ۴۳۶
- همه جا سرشار از آواز است. ۴۳۷
- چرخیدن چرخ برین را از سنگ سکون می‌بینم. ۴۳۸
- باغ باغ، بادا باغ آباد! ۴۳۹

- ۴۴۰ نقش قالیچه‌ی سلیمانیم؛
- ۴۴۱ دست‌ها را حلقه‌ی گردن کنیم؛
- ۴۴۲ نفسی که با توام من نفسی میان باغم؛
- ۴۴۳ افتاده و روان‌تر از این آب و خاک نیست.
- ۴۴۴ سر به در یوزه برون کرده‌ام از خانه‌ی خویش
- ۴۴۵ سرخ‌ترین مغز بود و سبزترین پوست؛
- ۴۴۶ گفتم اگر موش در انبار نیست،
- ۴۴۷ این گور خر دریغ شکار من و تو نیست؛
- ۴۴۸ چلچله آبی می‌خواند؛ مهر از مادر زایان است.
- ۴۴۹ شیشه را شکستیم؛ نرم بود و تیز است؛
- ۴۵۱ درویش! بازاری مشو! سودی در این بازار نیست!

- ۴۵۳ رباعی
- ۴۵۵ گرگی افتاد هار در گله‌ی میش؛
- ۴۵۵ آنک بر پیشخوان آبی نانی است؛
- ۴۵۶ در را بستم؛ پنجره‌ها را واکن!
- ۴۵۶ موسیقی کاروان صوت و سخن است؛
- ۴۵۷ موسیقی تو به تو یکی پرده سراسر است.
- ۴۵۷ نای تو نوای زنده‌ی برنایی است؛
- ۴۵۸ مار افسون شد، کنیم افسانه تمام؛
- ۴۵۸ شب با همه اختران روشن تار است؛
- ۴۵۹ ای عشق! هلاک من چه می‌اندیشی؟
- ۴۵۹ این شعله‌ی سایه سوز در معراج است.
- ۴۶۰ امروز کند خون شما فردا را.

- ۴۶۰ بیدارم و باز خواب خون می‌بینم!
- ۴۶۱ خورشیدم و تنها به سری ساخته‌ام
- ۴۶۱ ای کشته که فرجام تو را، آغاز است!
- ۴۶۲ انگور که از نبید خون آمد، مست،
- ۴۶۲ می نوش که در کیش مغان، نوشین است.
- ۴۶۲ ما را همه تن ز روی و روی از چرم است.
- ۴۶۳ خون دل زردشت می گلگون است.
- ۴۶۴ ای مهر! چه شد که کشته‌ی کینه شدی؟
- ۴۶۴ با مادر خود، تو راست عهدی ز نخست،
- ۴۶۵ اندیشه‌ی باغبان تندر، آشفست.
- ۴۶۵ دل گرچه ز چشم سوزنی تنگ‌تر است،
- ۴۶۶ عریان شده‌ای و این حجاب از تو خوش است!
- ۴۶۶ داغی که تو را، سری و سامانی نیست!
- ۴۶۷ ای رفته به چرخ! خاک را وامگذار!
- ۴۶۷ ای بال به خود مبال! پرواز بس است.
- ۴۶۸ آیین، به کار دآوری، بی‌پروا است.
- ۴۶۸ شب‌تابم و تاب من سر سوختن است.
- ۴۶۹ شوری است به شیوه‌های رندانه‌ی تاک.
- ۴۶۹ ما بیرق عشق را برافراخته‌ایم.
- ۴۷۰ تا خودشکن است آدمی بت‌شکن است.
- ۴۷۰ از دور خوشیم، قاه قاه کوسیم.
- ۴۷۱ دریا هار است، ساحل رام کجاست؟

۴۷۳ چارپاره

۴۷۲ در گرما تکیدم؛

۴۷۶ از بیستون نیامد،

۴۷۸ در گلوی گشاد اقیانوس،

۴۸۰ چار توفند در من انگاری،

۴۸۱ سه به صفر گفت: من چرا،

۴۸۲ حجم خوابی کرانیم:

۴۸۳ تنک بیتی

۴۸۵ میربایم،

۴۸۶ آشکار آستی، نهان قهریم

۴۸۶ هیچ کندو، چون تن آن دوست نیست؛

۴۸۶ از سر هریک از انگشتانم چشمی رست:

۴۸۷ ترکیب بند

۴۸۹ گفت شب‌تابی به یار خویشتن:

۴۹۱ سبید

۴۹۲ دوده‌ی سبز بهاران را،

۴۹۴ تو را که می‌بینم،

۴۹۶ کدامین، یک از ما،

۴۹۷ تا سال‌ها از حلقوم من، سرو بنی سبز انبر سبز رویده است

۴۹۸ آه...

۵۰۰ بامدادان است.

- نیای مان نیایش، ۵۰۲
- در هندسه‌ای که مربع ۵۰۳
- چه در پرویزن می‌بیزیم؟ ۵۰۴
- شب پرستاره به پوست پلنگ می‌مانست. ۵۰۶
- کوه به اسطوره‌ی آبی می‌اندیشد. ۵۰۸
- چگونه بی‌اذن تو با شب بیعت کرده‌اند؟ ۵۰۸
- چار فصل دوستت دارم دل‌انگیزند. ۵۰۹
- غبار آه را با زلال اشک از دل می‌شوئی؛ ۵۱۰
- حوای من! ۵۱۳
- روزگار شماره‌ها است! ۵۱۵
- هر بامداد خروس خانه‌ی ما، تخمی زرین می‌گذارد؛ ۵۱۷
- واپسین قطره‌های شیر رشتایی را، ۵۱۸
- سه لختی ۵۲۱
- همه خواب‌اند و ما بیدار. ۵۲۳
- رنگ لالای آسمان آبی است. ۵۲۶

## یادداشت

این مجموعه برای نخستین بار، از سوی انتشارات علم، پراکنده گردیده است. شعرها را بی‌نام گذاشتم، چون از قلمرو بی‌نام و نشان درون ناشناخته آمده‌اند و اصولاً پندار من این است. که نامگذاری جز رسمی خالی از حقیقت نیست؛ به ویژه بر شعر که تا آخرین لحظه‌ی زایمان جنسیت، حالت و کیفیت آن شناخته نیست. تنها، اولین پاره‌ها یا مصاربع نخستین‌شان را به عنوان نشانه برگزیدم که امیدوارم چندان بیراهه نرفته باشم.

از دوستانی که در کار آماده سازی این مجموعه برای چاپ به من یاری داده‌اند، عزیزان و نازنینان:

مرد مردستان: مهدی علمی صاحب اختیار انتشارات علم که با پیگیری‌های شان؛ من بی‌حال و تن پرور را به کار واداشتند؛ پروین عینی که صفحه‌ها را آراست؛

سوری بیدآبادی و جواد قاضی که در تصحیح و بازخوانی متن یاری‌ام کردند؛ بعد از اینان،

از همسر نازنین و دل‌بندم که هرچه دارم و ندارم از اوست، فرزندانم: پگاه، چکاد، نیایش، رها و مولیان که چونان پنج انگشت دست یاری‌گرم بودند و همه‌ی وسایل کار را در فراهم آوردن این نامه در اختیارم گذاردند؛ از بن دل و دندان سپاس می‌گزارم.

عشق است اگر حقیقتی هست؛ باقی بجز استعاره‌ای نیست.

قدمعلی سرامی

۱۳۸۶/۶/۲۸